

حماسه ی نو

بر روی لوح حماسی در شعر بهار، فرخی یزدی
سیوش کسرایی، اخوان ثالث، شاملو

دکتر سید سیمین خوادی زاویه



نازلان پبلشرز پرائیویٹ
پبلیکیشنز

سرشناسه	: جوادى زاويه، سيد مجيد، ۱۳۴۵
عنوان و نام پديدآور	: حماسه ی نو: بررسی لحن حماسی در شعر بهار ، فرخی یزدی ، سیلوش کسرائی ، اخوان ثالث ، شاملو / سيد مجيد جوادى زاويه .
مشخصات نشر	: کرج: نارین رسانه، ۱۳۹۵ .
مشخصات ظاهري	: ۲۱۰ صفحه : ۱۷/۵× ۲۴ س م .
شاب	: ۶-۷۳-۷۹۸۰-۶۰۰-۹۷۸
رضع فهرست نویسی : فیبا	
موضوع	: شعر حماسی فارسی -- تاریخ و نقد
موضوع	: Epic poetry. persian-- History and criticism
موضوع	: شعر جدید -- تاریخ و نقد
موضوع	: Poetry.Modern-- History and criticism
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
موضوع	: persian Poetry--20th century-- History and criticism
شماره پروانه	: ۱۷۷۶
شماره ثبت	: ۱۴۳۰۱۱۴
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۵ ج ۸ ق ۹ / PIR ۳۵۰۱۱
رده بندی دیویی	: ۸۱۰/۳۰۹
شماره کتابشناسی	: ۴۳۱۹۳۲۳



www.narein.com

عنوان کتاب	: حماسه ی نو
نوبت چاپ	: اول
سال انتشار	: ۱۳۹۵
تیراژ	: ۱۰۰۰
قیمت	: ۱۲۰۰۰ ریال
حروفچینی	: نارین رسانه
طراح جلد	: نارین رسانه ۰۶۰ ۲۲۲۲۰۶۰ - ۰۲۶۳ ۹۱۲۱۶۷۴۵۷۰

www.narein.com

توزیع و پخش : انتشارات نارین رسانه

حق چاپ برای انتشارات نارین رسانه محفوظ می باشد

تلفن : ۰۹۱۲۶۶۰۶۷۰۲

فهرست مطالب

عنوان صفحه	
مقدمه	۹
حماسه در لغت	۱۶
حماسه در اصطلاح	۱۷
تعاریف حماسه	۱۸
ریشه های پیدایش حماسه	۱۹
ویژگی های یک اثر حماسی	۲۰
انواع حماسه	۲۳
۱- حماسه ملی	۲۳
۲- حماسه تاریخی	۲۳
۳- حماسه دینی	۲۳
۴- حماسه عرفانی	۲۳
۵- حماسه اجتماعی	۱۳
ویژگی های حماسه نو	۲۴
بخش دوم	
بررسی عناصر حماسی	۲۹
لزینه	۳۳
بررسی عناصر حماسی در شعر لزینه	۳۹
دماوندیه دوم	۴۷
بررسی عناصر حماسی در شعر دماوندیه دوم	۵۳
بخش سوم	
بررسی عناصر حماسی در شعر فرخی	۶۱
بررسی عناصر حماسی در چهار غزل	۶۷

بخش چهارم

- ۷۵ بررسی عناصر حماسی در شعر کسرای
۷۷ آرش کمانگیر
۹۰ بررسی عناصر حماسی در شعر آرش کمانگیر
۱۰۰ جهان پهلوان (برای تختی)
۱۰۴ بررسی عناصر حماسی در شعر جهان پهلوان

بخش پنجم

- ۱۰۹ بررسی عناصر حماسی در شعر مهدی اخوان
۱۱۱ خوان هشتم را آدمک
۱۲۱ بررسی عناصر حماسی در شعر خان هشتم
۱۲۸ قصه شهر سنگ ناز
۱۳۶ بررسی عناصر حماسی در شعر سنگستان

بخش ششم

- ۱۴۳ بررسی عناصر حماسی در شعر ابی‌داد
۱۴۶ میلاد آن که عاشقانه بر خاک مرد
۱۴۸ بررسی عناصر حماسی در شعر میلاد
۱۵۳ بررسی عناصر حماسی در شعر شبانه
۱۵۶ سرود ابراهیم در آتش
۱۶۰ بررسی عناصر حماسی در سرود ابراهیم آتش
۱۶۳ مرگ «نازلی»
۱۶۵ بررسی عناصر حماسی در شعر مرگ نازلی
۱۶۹ خطابه‌ی تدفین
۱۷۱ بررسی عناصر حماسی در شعر خطابه‌ی تدفین
۱۷۴ لغت

۱۷۶	 بررسی عناصر حماسی در شعر لغت
۱۷۹	 «آواز شبانه برای کوچه ها»
۱۸۴	 بررسی عناصر حماسی در آواز
۱۸۶	 ضیافت
۱۹۵	 بررسی عناصر حماسی در ضیافت
۲۰۰	 از مرگ
۲۰۰	 عاطفه
۲۰۲	 تحلیل نهایی
۲۰۴	 فهرست منابع

مقدمه

از زمان فردوسی تا عصر مشروطیت منظومه های حماسی فراوان از قبیل گرشاسب نامه اسدی طوسی، بهمن نامه ایرانشاه ابی الخیر، فرامرزنامه (ناظم نامعلوم) کوش نامه ایرانشاه ابی الخیر، بانو گشسپ نامه ناظم نامعلوم، برزوانه، منسوب به عطایی، شهریار نامه سراج الدین عثمان مختاری، اسکندرنامه، شه نامه ها، حماسه های دینی، هیزم شکن و غیره سروده شده اند. لیکن همگی در غبار زمان از یادها و خاطره ها رخت بر بسته اند. علت مرگ و نسیان این آثار، مردمی نبودن آنها است به عبارتی هیچ تاثیری در دگرگونی و رهایی بشر از گرفتاری ها، بدبختی ها، ناملایمات و مرارت های زندگی نداشته اند، تا این که در عصر مشروطیت زبان بیداد حماسی به واسطه شاعرانی آگاه و آرمان گرا بسان میرزاده عشقی، نسیم شمال، بهار و فرخی موجب بیداری و پویایی مردم شد به ویژه این که گنتار با کردار یکی شد. یعنی شاعر با نثار خون خویش گفته ها و اندیشه ها را به خود را به منصفه ظهور گذاشت. حماسه ای سرود که تحت عنوان حماسه اجتماعی مطرح شد و در واقع حماسه اجتماعی بیان دلاوری های شیران میدان مبارزات سیاسی است. که در این نوع شعر، شاعر ضمن تلمیح به نهرمانان و افتخارات گذشته، خود نیز با سلاح شعر به مبارزه بر می خیزد. و از آرمان، وطن، استقلال، و قانون دفاع می کند. شگفت این که هر کدام از سلاطین، گان این نوع شعر با تمام وجود آن را لمس کرده قدم در میدان مبارزه گذاشته، یک تنه و تنها به جنگ سیاهی رفته اند. شیر آهنگوه مردانی که بسان کاوه آهنگر بر ضحاک زمان خروشیده و جوشیده خود خویش را پرچم، گرز، سنان، کمند، خنجر و شمشیر ساخته پیا خاسته بساط اهریمنی طاغوت را در هم کوبیده اند.

«من این زندان به جرم مرد بودن می کشم، ای عشق
خطا نسلم اگر جز این، خطای دیگری دارم.»

اشعاری که برای مبارزه با طاغوت؛ ظلم، ستم و تیره روزی ملت سروده شده اند و خواهان آزادی، رهایی و استقلال هستند. در واقع نوعی حماسه اند که بخش اعظمی از ادبیات معاصر را تشکیل می دهند.
اخوان از رنگی گله نمی کند. چرا که به خاطر بیان اندیشه و دفاع از مردم، متمدیده به زندان افتاده. می دانست که زنجیری، شکنجه ای، آتشی و شلاق در کار است ولی باز فریاد می کشید. فرخی می دانست که لب های او را می دوزند باز فریاد برابری سر می داد.

به نظر نگارنده بهترین، با شکوه ترین، پر مغزترین و نغزترین اشعار معاصر ادب فارسی همین حماسه های اجتماعی است. اشعاری که انسانیت انسان را فریاد زده اند برای احیا انسان و آزادی او و جامعه ی مرده جان نثار کرده اند. این جا صله ی شاعر دشنه، زنجیر، شلاق و بدترین شکنجه هاست، این جا دیگر از دیگ نقره ای و آلات طلایی خوان عنصری خبری نیست. این جا خون و گلوله اولین حرف را می زند. حماسه ای که مورد بحث ما است چهره ی کم از حماسه های بزرگ ندارد. آنجا محور اصلی خواسته های شخصی و دنیوی است. در حالی که این جا هویت بشر، اصالت انسان ارزش ها و آرمان های عظیم بشری است. تکامل و تعالی اندیشه است. اگر بگوییم حماسه در هنگام طفولیت ملل به وجود می آید و مربوط به زمان های گذشته است و خاستگاه آن جوامع اساطیری است با یک نقطه پایانی عظیم، حماسه را در زندان اسطوره ای به زنجیر کشیده ایم. حماسه برای آزادی، برای نور و رستگاری سروده می شود و نیاز انسان در هر زمان به این آرمان های عظیم بیش از پیش احساس می گردد.

قهرمانی‌ها و دلاوری‌های صاحبان اندیشه در زمان معاصر با شکوه‌تر از قهرمانی‌های پهلوانان ایل‌یاد و ادیسه است. پس حماسه شعری پویاست و از انسان جدا نمی‌گردد. اگر حماسه را از انسان بگیریم، وجود راسخ او را از وی گرفته ایم و به قول مولوی

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
حماسه اجتماعی، حماسه مبارزه با نژاد پرستی، استعمار، و استحمار است. مبارزه با پلشتی و ابتذال است.

هرگز از مرگ نه‌راسید اگر چه دستانش از ابتذال شکننده تر بود.
هراس من همه باری از مردن در سرزمینی است که مزدگورکن از آزادی آدمی افزون باشد

و جالب این که شاعرین نوع ادبی با شراب و یار گفتگو نمی‌کند و در دام گیسو مضحک مشرقه بایند نیست. او شعر را به جای دشنه، مته، خنجر و شمشیر و گرز نکند به کار می‌گیرد. او در راه‌های رزم می‌خواهد با دستکار شعر هر دیو صخره را از پیش راه خلق کنار بزند و جودش اثر و نبودش فرقی نداشته باشد شاعر در این نوع ادبی همراه شن‌چوی کره‌ای و کیوان و وارثان با جنگ سیاهی می‌رود. او شعر را به عنوان حربه خلق می‌داند. او به دیو مشترک خلق می‌اندیشد. او با لبان مردم لبخند می‌زند و درد و امید مردم را با استخوان خویش پیوند می‌زند. موضوع و وزن و قیافه اش را یکی یکی به دقتی که خاص خود اوست از بین عابران خیابان جدا می‌کند. الگوی شعر ساعر امروز زندگی است او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر یعنی او قصه می‌کند به شب از صبح دلپذیر او دردهای شهر و دیارش را فریاد می‌زند. با سرود خویش روان‌های خسته را آباد می‌کند. قلب‌های سرد و تهی مانده را ز شوق سرشار می‌کند و رو به صبح طالع چشمان خفته را بیدار

می‌کند. در واقع افتخارنامه انسان عصر را تفسیر می‌کند و فتح نامه های زمانش را تقریر می‌کند و در قعر سیاهی گرمای آفتابی عشق و امید را احساس می‌کند او سرود زندگیش را در خون می‌سراید و غریو زندگیش را در قالب سکوت، در برج ابریشم نمی‌گرداند و در صحنه های عاج نمی‌رقصاند بر مخمل اندیشه یی بی پای نمی‌لغزاند و بر بستر نرم خیالی خاک نمی‌غلطاند. بلکه کودکان ز درد مرده را تصویر می‌کند. او می‌خواهد در تاریکی بدرخشد و زمستان را بشکند و سحر را گرم و نرم به ارمغان آورد. شاعر این شعر گویی خود روئین تنی است «از غریو دیو غوفان هراسی ندارد و از خروش تندر اندوهی، مرگ مسکین را به هیچ می‌گیرد. استوار چون درختی پابرجای، او چون پولاد سر سخت است با نرمی چرا که ایمانش از پولاد است. شاعر، دریای حماسه خوانی است که مر آن موج می‌زند و اوج می‌کشد و یاران خود را فریاد می‌زند. با در سائیل، بایید و بار دردتان را در زخم قلب من بتکانید این همان زخم مبارزه است. مبارزه با تاریکی فساد پلشتی نیرنگ تزویر و بیداد او به رنج زنده است چراغ تنش از درد می‌سوزد. شب هنگام که جوی نقره مهتاب بی کران داشت را دریاچه می‌سازد و شرع زورق اندیشه اش را می‌گشاید در مسیر باد شب هنگامی که آوایی نمی‌آید از درون خامش نیزارهای آبگیر ژرف امید روشنش را همچو تیغ آفتابی می‌سراید. شاد، شب که می‌ماسد نمی‌در باغ، او ز راه گوش می‌پاید سرفه های مرگ را در ناله ی زنجیر دستانش که می‌پوسد. شب که می‌خواند کسی نومید، او ز راه دور دارد چشم بالب سوزان خورشیدی که بام خانه همسایه اش را گرم می‌پوسد. آری این شعر، شعر شاعرانی است که سراینده خورشیدند. برای روسپیان و برهنگان می‌سرایند. برای مسلولین و خاکستر نشینان برای آن‌ها که به خاک سرد امیدوارند. برای آنان که دیگر به آسمان امید ندارد. آری

این شعر شاعرانی است که می گویند، بگذار خون من بریزد و خلاء
 میان انسان ها را پر کند. بگذار خون ما بریزد و آفتاب ها را به انسان
 های خواب آلوده پیوند دهد. آنان از برج تاریک اشعار شبانه بیرون
 می آیند و در کوچه های پر نفس قیام فریاد می زنند. آنان قطره قطره
 خون خویش را بر دلدادگی خنجر جشن می گیرند. بادهای خونین مرز
 انسانیت را بوسه باران می نمایند. قلب زلال خویش را چون جامی ایشار
 می کنند و حماسه سماجت عاشقی را غریو می کشند.

«خنجر شود ز فتنه خروش سرودها

از سنگ های خفته در آغوش رودها

خون دریغ می چکد از داغ لب، چه تلخ

گل کرد نای نغمه در اوج سرودها»

شاعر این شعر از تبار حسین و شمشیر است و با شب پرستان سخت
 در گیر است. خون سیاوش و خاسور لحظه ها ست می جوشد و هرگز
 نمی میرد. از رستمی ها ناگزیر است بر سینه نامردمی تیر است، او آرش
 است جنگل تبار است که بیشه اربانگش می لرزد. جان خروش بابک
 است. او مازیار است آزاده است و فرزند شمشیر بیزار از آشوب تحقیر،
 اوج رهایی از ستم را سربدار است و در این خاک خواب عشق را تعبیر،
 از گزمه و از محتسب باکی ندارد. خاموش از نیرنگ تر ویر است. در این
 خاک.

«خشم ستیغ سینه کوهم، جگر تاب

آتش تباری برتر از خاک و سر تاب

شمشیر بی باک مرا کس بر نتابد

جوهر ز آب مردمی دارد خطر تاب»

اینان از خود برآمده برخاسته بر می خیزانند. ما شده و دست در دست هم با بازوی اندیشه و کار، کاخ‌ها بر سر بیگانه فرو می‌ریزند. تن آسانی را با خشم فرو می‌گذارند. نیزه شان داس دهقان و قلم دوستان است.

شاعر این حماسه - اجتماعی - مانند سردار دلیر است که بر شهر نعره می‌زند. «دایران من! ای شیران زنان! مردان! جوانان! کودکان! پیران! پیای خیزید و با تیغ دلیرها فرو کوبید. شیطان را و بگشایید. طلسم بسته ی آن را» می‌پوشد و می‌خروشد، به دنبال چشمه ای جوشان است که از آن گفتار نیک، کردار نیک، و پندار نیک، می‌جوشد او همه امشا سپندان را به نام آواز می‌دهد با فروغ ایزدی آذر مقدس را بر فراز آسمان شعله ور کند و زنجیر اهریمنی را بگسلد. او ستم های فرنگ و غمان قرن‌ها را زار می‌نالد و می‌گوید:

«بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست»

شاعر این شعر مرد رزم و سلیح و گرز و گویال است و نه اهل فسون و مزیح او دلیر شیر گیر پهنه ی ناورد گرد، گردان گرد، مرد مردان مرد، پای تا سر غرق در آهن و پولاد، پولاد چنگ و آهنین ناخن سوار عرصه ناورد است. اینجا مبارزه پاک و ناپاک، و مرد و نامرد است. شکسته و خسته سرافزار و سربلند، پیروز نعش سهدی و مرد دوش، استوار سرود آزادی بر لب، فاتح و خندان نور می‌باشد. او زیاد می‌زند و سوگند می‌دهد که هوای شهر را با صافی پاکیزه پالایید. آسمان را خوب، همه دیوارها و سقف‌ها را از ظلام زنگ بزدايید. بشوید آب‌ها را پاک و چون جاجیم های خاک‌خورده بادها را خوب بتکانید. بگوئید ابرها انبانه اسفنج هاشان را ز دریاهای پاک دور پرسیازند نه از مرداب‌های گنده نزدیک، من در حیرتم از این که در شهر شما بینم به هر گامی چراغی هست، با نور افکن پر زور و شب‌ها باز هم تاریک؟ خدا را

یک ستاره از فساد خاک وارسته چو قندیلی بیاویزد از سقف سیاه
شهر بدرد شاید این تاریکی نه تو و لختی روشنای زنده ای تابد به
راه شهر.

شاعر بر آزادی درود و آفرین برداد می گوید: و می گوید: قصه است
این قصه آری قصه دردست. شعر نیست این عیار مهر و کین مرد و
نامرد است. این گلیم تیره بختی هاست. خیس خون داغ سهراب و
سیاوش ها، روکش تابوت تحتی هاست، برای شنیدن این نوع حماسه
دلی درد آشنا می خواهد. دلی که اندوه اندود است، آغشته به خشم
و داغ بیداد شاعر این نوع ادبی منتشایش را به سوی غرب با تهدید
و با نفرت به سوی شرق با تحقیر می جنباند و گیسوانش را بسان یال
شیر می افشاند. پس هاوای خشم با صدایی مرتعش، لحنی رجز مانند
و درد آلود می خواند. بسان تهمتن گرد سجستانی، مرد مردستان رستم
دستان در تک تاریک ژرف چاه پنهان، چاه غدر. ناجوانمردان، چاه
پستان، چاه بیدردان، چاه چربان لرفی و پنهان بی شرمیش ناباور غم
انگیز و شگفت آور می نالد. از بد - ادبی و نابرابری. هشدار می دهد
از نیزه های مکر و خنجرهای زهر شاعر این شعر خواننده را به صبح
اهورایی، به صبح بهشت آیین، به پگاه پاک پدرام به نسیم آزاد و هوای
رها دعوت می نماید. شاعر این نوع شعر می خواهد. بر شهر ابتذال
آتش زده و کیکاوس ها و انوشیروان ها و ضحاک ها با خاکستر بکند.
آنگاه سرافراز و جاودان باغ های بشارت را ساخته و در آن ها با دست
های خورشید آزادی بکار و قهرمان این شعر بی هول و سراس از هیچ
شحنه و شبگرد و عسس به دنبال خورشیدیست که عشق می کارد، آزادی
می کارد و زندگی می کارد.

گلوه ای تفنگش فریاد شادمانیست، خمپاره ی واژه هایش بانگ
رها نیست و خونش قطره قطره جاریست. رعد خونش پاکترین وحی

الهی است بام به بام کوچه به کوچه، باغ به باغ، راغ به راغ، دشت به دشت او قداره بندگان جلاد را و جلادان سیاس را که مهر سالوسی بر پیشانی و نیش زالویی بر زبان نشانده اند، به یک نعره قلمی به هیچ می کشاند. او می خواهد رعد انقلاب را به جنگلی بکشد تا دوباره درختان ترانه بخوانند و سرو با صدای سرخس حماسه سر دهد. صدای خون در آوای تذر و است

دلا این یادگار خون سرو است

جوش و خروش را بر دریا بکوبد تا امواج به قیام برخیزند. شاعر این شعر باتنی چون کوه دماوند با غروری به بزرگی عرش با شمشیری به بلندی افق دشنه در زبان را به هیچ می انگارد.

حماسه در لغت

الحماسه: مصدر باب فعاله از ریشه «احمس» به معنای سخت در کار و دلیری حماسه: دلاوری (منتهی الارب)، دلیری (انضم الاطباء) شجاعت (اقرب الموارد) حماسه خوانی کردن: اشعار رزمی را هیجان خواندن.

حمس (به فتح اول و دوم) و حماسه در لغت عرب به معنی شدت در کار است و از این ریشه صفات احمس (به فتح اول و سوم): احامس: یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر در ضرب) و حمس (به فتح اول و کسر دوم به همین معنی) پدید آمده است.

بعضی از قبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی عامر بن صعصعه را به جهت شدت و خشونت ایشان حمس (به ضم اول و فتح دوم) می نامیدند. اندک اندک «حماسه» بر «شجاعه» نیز اطلاق شد زیرا مرد شجاع نیز در عین شدت و درشتی با دشمن برابری می کند. حماسه: دلیری کردن شجاعت نمودن.